

شمارا پسر نور باسی که شمی شهاست خیال کرده بودم تقصیر من معاف بکنید و هر چه خواهد
 در عرض این خطا و بزرگی بمن بگوئید نقل سیدی حسین خان نام شخص مؤثری که پسر بزرگ
 بلال محمد خان هستند و با خاندان ما اخلاص رابطه محبتی دارند چند سال پیش ازین روز
 برادر اعز خواجده قاضی خان مبرور در کتب مصنفه میرزا قیتل میگرفتند و حال خان مصنف
 اینست که کتب مذکوره را کم از ده بار از مصنف و صد بار از دیگر کسان خوانده باشند
 هنوز روز اول است چنانچه یاد دارم که روزی پیش برادر مرصوف آمده گفتند که در کتاب
 نهر الفصاحت مطلبی فراموش شده است آنرا حالی من بفرمایید و آن مقام را کشاده به برادر
 مزبور نشان و او نشان در آنوقت کتاب را بر کتبه نهاده و سر پائین کرده بیان آن
 مطلب نمودند طرف ثانی دوسه بار بی بی گفتم غمزدون شروع کرد تا آنکه بعد از لحظه خواب
 قاضی خان آن همه مطلب را بیان نموده گفتند که خان صاحب آنچه من گفتم در همین
 صاحب شد یا خیر خان صاحب از چرت زدن چشم و اگر ده گفتند که قبله و کعبه سعادت گنج
 بجزو شنیدن این حرف ما مردم را بی اختیار خنده در گرفت و خان صاحب هم برین حرکت
 خود بسیار خندیدند اما بزهر خند خواجده قاضی خان گفتند که بیخبر محنت مطالعه کردن و کور
 بیان مطلب نمودن من طرفه نتیجه داد و چنانکه بیایست ذهن نشین ملازمان سالی
 شد من گفتم که خان صاحب برای خرید غله در جوی سعادت گنج تشریف بوده بودند مطلب
 کتاب بگوئید بشنود نقل امیر جاگیر داری در بلده عظیم آباد موسوم با بوالقاسم خان
 عجب شخصی بود مجتهد از و هم دوسه ساس بلکه مزاجش قریب بسودا بود و یکی از دوستانم
 محمد مظلم خان را خاندان میرزا پسر خوانده و در الهام خود کرده بود محمد مظلم خان اکثر اوقات
 مذکوره او پیش ما میگردانید یکی اینست که از بسکه خان و ایشان در شب تشییع داشت

و اگر در وقت سحر
بگوید سحر خوار
بشود

و از عادات این مردم است که استخاره بسیار میکنند در هر امر سهیل و سیر مردمان
 استخاره میزنند و اینطور که اگر استخاره بحسب دلخواه آمد فهو المقصود و اگر در استخاره
 مانعت آمد باز میدید اگر سیم خاطر خواه شد فبها و الا این الفاظ بر زبان آورده که
 باد نخب را هرگاه به بینم نزنند و سحر را دور ترمی انداخت و باز هم دلش قرار نگیرد
 و تسبیح را از آنجا طلب داشته باری دیگر استخاره میکرد اگر خوب آمد سحر را بوسجده و
 بسرو چشم رسانیده در کیسه می نهاد و اگر اتفاقا بد آمد در انگشت او پزان کرده اولاً
 پیشش میداد و تشریح نموده و مشتامهای غلاظ و شداد میداد و باز میدید اگر خوب
 می آمد میگفت که قر مساق را تا که ضرب و شلاق نشود و نفس عرضی داده نشود و از بد
 خود باز می آید و اگر از سوء اتفاق باز هم نیک نیاید دادن و دسته طلبیده سحر را
 ریزه ریزه نموده میگفت که دیدی سزای خود امی ولد الزنا نرخت بعد از آن بجز عظم
 میگفت که ای پسر تسبیح ندارم براس من سبوحه بطلب مشار الیه میگفت که تمام باز
 از سبوحه خالی شده است از بسکه از دست جناب هر روز سبوحه با مورد و شکست می
 از یخوت بقاه قاه میخندید و میگفت که چکنم هر گاه که استخاره بر او من نمی آید در
 مزاج من آنقدر خفگی بهم میرسد که تقریرش نمی توانم کرد و آخر با سبوحه میخندم منظر خان
 میگفت که قصد باید کرد - نقل در محد آباد بنابر من شیخ قاسم علی نام دوستی
 بود از شیوخ انصاری هر روز در خانه نا آمد و شد می داشت محب مرد سهیل الطلق
 خنده روی نظرافت پیشه بود اشعار فارسی و هندی اساتذہ بسیار از بر داشت
 و بچسب شده و تاسه میخواند که سامعان از خواندنش خفگی بر میداشتند و خنده هر وقت
 و پیشوا او حاضر بود و بطرفه و ضمنی تهنیت میزد که چشمکش مردمان را بے اختیار خنده

کتاب و شیخان

می آمد و یک پاس بلکه هم مجلسیان را میخدا نید و آنست که شیخ مزبور بر اسب سوار و
 میرفت و تا زیاده بدستش بود چه می بیند که یک هندوی لخمی چینی که شکمش بزرگ
 خم کلاس دست از برابر او میگذرد چون برزد و تا زیاده رسید ایچون بر زبان
 آورده و چشم با چشمش دوچار نموده که ای قمر ساق اینچنین شکم تا زیاده بزرگ تمام
 بر شکمش زده بگرخت و از خنده بهوش شد و هندوی بیچاره که اصلا صورت آشنایی
 نداشت هم نبود بجز و تا زیاده خوردن آبی زده بر زمین افتاد و دست بر شکم نهاده و غمناک
 زدن شروع کرد و دشنامهای مختلفه میداد و بدو عا میگرد - ازین قبیل بلکه اینهم
 طرف تر **تقلی** هست که مردی بگریزی وارد مجلسی شد دید که صاحب خانه سر برهنه
 نشسته است و دلاکی سرش را بآب تر کرده مو تراشی میکند تا آنکه همه موهای سرش
 بستر و مردی بخندی بصاحب خانه دست بسته عرض کرد که من التماسی بجهت
 ملازمان دارم بشرطیکه قبول شود و قسم بر اقبال آن بخورند و انکار نکند طرف ثانی
 سوگند خورده گفت که هر چه بگوئید بران عمل میکنم گفت که آرزوی بنده نیست که گفتم
 بر سر من بزند تا بجهت گفت استغفر الله ایچو حرف است اصلا این حرکت از من
 نخواهد شد طرف سیم سر خود برهنه کرده پیشش نهاد و گفت که برای خدا گفتم بر سر من
 بزند و درین باب مبالغه بسیار نمود آخر طرف ثانی ناچار شده گفتم برده شد
 بر سرش زده همینکه زده بود مردی این نیز گفتش خود را که همان روز نو پوشیده بود
 بزور تمام بر سر برهنه صاحب خانه گرفته این شعر خواند سه ز کفش آنچنان بر زمین
 میزنند که تو میزدی اینچنین میزند مجلسیان این حرکت از خنده غش کردند
 آخر صاحبخانه که او هم مزاح پیشه بود از کمرین پرسید که این چه خیال و در دست

گفت که چون دلاک سر ترا سزد و صفای سرت با با صفای رخت پاپوشش نو
 پوشیده من نظر آمد سبب اختیار در دلم آمد که هر دو صفارا یکجا کنم و این حرکت بی کلمه
 اول گفتش از دست بخورم صورتی نداشت چون تو مرزوی من هم ضمیر خود را
 ظاهر کردم نقل است که شخصی در دیوانخانه نشست و یاران و دوستان
 در فیتقان پیرامون او حلقه بسته بودند و خدمتگاری دست بسته بحضور ^{بود} ستاده
 ناگهان نظر خدمتگار بر پشتک آقا افتاد و دید که از هم دیده و عضویهای مخصوص ^{بود}
 افتاده است پیش آمده عرض کرد که مشعورت خود بکنید که همه کس می بینند آقا
 چون از غیرت انفعالی کشید و از خنده یاران خجل شد بر سر غضب آمده نوکر را ^{شد}
 کرد و آنوقت خود اعضای نهائی را پوشانید لیکن در پشتک را در زانیدن
 از یادش رفت اتفاقاً روز دوم همان معامله در پیش شد نوکر سابق الذکر باز
 حاضر بود دست بسته بعضی رسانید که صاحبانی که دیر روز برای شان گنگ

بزرگوار

خوره بودم امروز باز بیرون تشریف آوردند نشستند - نقل است که
 مردی در طریقی وارد خانه پیرزاده مقتدر ^{مقتدر} شد در آنوقت صاحبخانه در محل ^{است}
 خودش بود مردی در طریقی آمد پیش گفت که خبر من به پیرزاده بکنید که شخصی برای
 ملاقات شما آمده است همه مریدان او را زجر کرده گفتند که سبب او ^{است}
 تحقیق نام حضور پر نور بر زمان آوردی چرا جناب حضرت پیرزاده صاحب ^{است}
 مینگویی و برای چو فتوی یک مرد که لایمی حضور را چاره ^{بکنید} تشریف آوردن ^{شوم}
 در دیوانخانه حاضر باش هر گاه که خود بخورد و رونق آفرینی دیوانخانه خواهد شد
 شرف قدم بوس حاصل خواهد ^{بشود} بیچاره دم بتوش نشست و آمدن صاحبخانه را دیر ^{گفت}

درین اثنا مشارالیه حاجت بول شد بزخواستہ در مقابل آمد و برای چاییدن نشست
 چون مریدان دیدند کہ در شاشہ گاہ خاص حضور می شاشد کلمہ می خور و در زبان ^{ناشدند} ششم
 دست او کشا و گفتند کہ امی خیر نامشخص بے وقوف این چه کہ خوردی کہ در بر تو گاہ
 خاص حضور شاشید می بیچاره مجبور و شناها شنیدہ بزخواست و گفت کہ من ^{دانشجو} نام
 اب تو پی بیا و یعنی خطای من در گذارید باز بدیوانخانه رفته منظر آمدن پیرزاده نشست
 چون پیرزاده بیرون آمد و نظریں قدم بوس نموده مؤدبانه نشست و نظریں انجا
 وقت نماز ظهر رسید پیرزاده مسجد آمدہ گفت کہ بانگ نماز بگوئید مرد نظریں اقدام
 نموده اذان گفتن شروع کرد و چون باشہدان ^{بنا} محمد رسول اللہ رسید چنین گفت
 کہ اشہدان جناب حضرت محمد رسول اللہ صاحب و قبلہ پیرزاده و مریدان
 اورا تشبیح نموده گفتند کہ امی احمق این چه الفاظست کہ در اذان ایجاد کرده انجا
 مرد نظریں مخاطب بہ پیرزاده شدہ گفت کہ ہر گاہ من مریدان شما گفتہ بودم کہ خبر
 آمدن من بہ پیرزادہ بکنید مرا بی او بی منسوب نموده گفتند کہ جناب حضرت پیرزادہ شما
 و قبلہ چرا نیگوئی پس ہر گاہ کہ شمارا کہ یکی از سگان در گاہ رسول کریم است چنان
 الفاظ کریم نام بدون ضرورت نامہ المرسلین را چگونہ باین بزرگی با یاد نکنم و ہر گاہ
 از را و نادانستی بجان مخصوص شما شاشیدہ بودم مریدان شما عرصہ بر من تنگ کرد
 تا پارچہ کہ عضو مخصوص خود را بجان مخصوص شما برای بول کردن چاق کرده بودم
 و تیر جسدہ باز نیگردد و حاجت خورد و اگر دم دست فعل شدہ گفتم کہ از من این فعل
 شنیع بعلی آمد مرا معذور دارید چون پیرزادہ این کلمات از نظریں گوش کرد و نہت
 کہ اینکس بسیار بدیہ امر من و حاضر جواب است اگر چیز دیگر کسی باین خواہد گفت خدا

بدن ماند و نه من ماند هم همه زخم با با جسم پیر فرسوده شدند و اشاره بطرف ناف خود
 نموده گفت که این یک زخم گله تنگ باقی مانده است همه کس گفتند که ای عزیز
 این خود ناف است جراحت گله مذوق نیست گفت که در خانه این مار سم ناف نیست
 باستماع این سخن شنوندگان از خنده غش کردند - نقل کردند خدا پیامبر میرزا
 محمد حسن متخلص قتل که یکی از برادران تفضل حسین خان بهادر علامه که در عهد نایب
 وزارت شدن علامه مدوح بخدمت مشرفی مشرف شده بود و لشمی در کلاه داشت
 با وجود قوت ضعف باه و فرط رجولیت با کوسلی که مادر هو نام داشت آشنا
 پسر سائیده بود و خود را هم در زمره ^{زیادتی مستی} زنگه بازان حساب میکرد و روزی در وقت
 مشرفی او بحسب اتفاق بخانه اش رفتیم بسوابق معرفتی که با من داشت بی اختیار
 بر پا خاسته دوید و با من معانقه نمود و شکایتی عدم ملاقات آشنای زبان
 نموده بدو انجان نشست چون زنگه سابق الذکر این مجوس شی او با من مشایبه کرد
 پرسید که بازی ایشان کیستند و آنچه مدت ایشان دوستی دارند چه نام دارند
 گفت که چه میپرسی ایشان از عهد عنفوان مشاباب یار فار من اند و من و ایشان
 با هم تماشاچینی با کرده ایم و چه ولد الزانیها که بجنور ایشان نموده ام بعد از آن
 پاشت و شام کرده با یکدیگر در اختلاط و گرمی مجلس مشغول ماندیم و تماشای رقص
 و سرود میدیدیم چون وقت خواب رسید پنگی متصل خوابگاه خود در مکان دیگر
 برای من مغز و شش کرده گفتند که شاد و ریخا استراحت بکنید و خود بازنگه بجای خود
 رفته دراز کشید بعد چه می شنوم که زنگه میگوید که خالصا صاحب حالا چه اراده دارد
 گفت که شب هم قریب بنصف رسیده بود از جمله و در پاس در فراج بنده و خضر

در طبیعت شریفه صاحب کلاس راه یافته است لهذا اراده خواب دارم صاحب هم
استراحت فرمایند که نوم راس المال ^{ماندی} راحت جسمانی و روحانیست زنگه گفت که در نوم
خواب بنده باید بست مثل من محبوبم ^{خواب} آغوش شما و مثل شما جوان پر شهوتی هم بغل من
درین حالت خواب حرامست و خواب آن ^{سرایه} بین الفاظ عربی آینه گفتند که ای مستور
عقربنی نسب لبتی حسب روحی فداک من اصلا روا و ارادیت رسانی صاحبیستم
که در مزاج اندام نهانی ^{نیک} صاحب بیدردانه گاو ماری کنز بنده محبت پاک و مودت دل
با جناب مقدسه شما دارم اخلاص صمیمی خیر خواه ^{مدت} خدمت سامیه منحصرا برین فعل شایع و دل
قبیح نیست هر چه از اقسام رحمت ^{دل} نصیب و شایب غایب الاثمان و جلی پیش قیمت و عقود
و اجناس مرغوبه مرکز خاطر خاطر باشد این کین بنده را بدان ^{نیمه} مشار و نموی فرمایید
تا فردا حاضر کنم این گفت و پشت بجانب زنگه نموده اراده خواب کرد زنگه انگشت ^{سخت}
روی زده گفت که ممکن نیست که ترا خوابیدن ذمهم بنمیزد با من جلع رسائی بکنم ^{بهر}
این حرکت باز پهلو بطرف کزلی گردانیده گفت که اصبح مطهر خود در در بر بخش من چرا
میکنید آنچه ایامی عالیه است در امثال آن بنده بالراس ^{بجا آمدن} والین حاضر ام آما و عنده
بنده فقط اختلاط و مکالمه نمودن مشربزار گونه لذایذ و حظایط و صدور به ازان
علنایی او کوریت دارد و موز که تا دم صبح ^{لنقا} از طرف تمانی در خواست مباشرت نبود
و ایشان ^{بهری} عبارت مشتمل لغات عربی اورا انوسروا میگردند و از گفتگوی طرفین
من بجانب خود نمی توانستم که ضبط خنده بکنم چون روز شد مرضی شده خانه آمدیم
پیر میرزا موصوف ^{مختصر} برود نقل میکردند که شخصی تمام علوم عربیه را تحصیل کرده
فاضل ^{مختصر} چند شده بود و دستار فراغ پیشه بسته و پیرین کتاب علوم

تفکر کرده شد

عمرش قریب پنجاه سال رسید بعد پدر و مادرش بوسی گفتند که رضامند
 ما درین است که ترا کتبا سازیم تا صاحب آل و اولاد شوی او اعراض می نمود و میگفت
 که من از علوم عقلی بر میدارم که در جنب خطای آن بعد بی من هیچ لذتی نغرض
 ندارد و مادر و پدر بر قول خود اصرار داشتند تا آنکه بعد از گفتگوهای بسیار و تکرارها
 بی شمار بر این معنی راضی ساختند و با دختر و شیرازه عقیدت بخش بستند و پلنگی و حجره
 گذاشته هر دو در آنجا داخل کردند و کوی مذکور کتابی بدست گرفته و در روشنی
 چراغ شروع بمطالعه آن کرد و همه شب درین کار مصروف ماند و اصلاً میل بجانب
 بر کس ننمود تا آنکه موزن بانگ نماز گفت برخاسته وضو کرد و نماز گذارد و
 بدرسه رفت و بتدریس تلامذه مشغول گردید همین منوال تا مدت یکماه شب را
 بر روز می آورد در میان طرفداران عروس ^{شادگردان} فخر افتاد آخر تا بدید پدر و اما و الزام
 این امر کردند که در باب خانه داری بدختر ^{پسر خود را} تا کنید بکنید خوشه امن بعبود
 گفت که حالا اینکار بکن که حیار ابالی طاق بناده هرگاه شوهرت مطالعه کتاب شروع
 کند تو کتاب را از دستش گرفته بطرف خود مایل کن چون آن صبح را شب در ^{سرمه}
 وزن و شوی بجزه خوابگاه رفتند بستر سابق مولوی مطالعه کتاب مصروف شد
 و زن از نظر شرم و در گرفتن کتاب از دستش پس پیش میگرد و آخر کتف بطرف
 نموده برخاست و کتاب را بدست گرفته گفت که تا که کتاب خواهید خواند بیاید
 استراحت بکنید مگر میفرمود با او از غنچه داری که داشت بر داشت که صاحب
 چه خوب ارشاد فرمودند ^{مردم} که بگردد نوازی و فقه پروری باین نالایق ^{مردمان} بکار
 طرح لرفع حجاب انداخته میگفت استراحت شدند حق تعالی باین الطاف مشتاقا

و اعطای مہرمانہ ذات عالیہ را بر دوسر و ابنتان دامن دولت الی یوم التنا
 سایہ گستر دارد بالنون و الصاد بندہ کہ اینوقت مطالعہ فصوص الحکم علی الدین عربی
 می نمودم شیخ در بیان مراتب ذات باری عزاسمہ و جل جلالہ بسیار بوضوح و ^{تخلین}
 وضوح است چنانچہ ترجمہ آن بزبان فارسی اینست کہ این ظاہر وجود کہ درین مرت
 ثانی صورت احدیت است و وحدت حقیقی از سرایت احدیت در وی و کثرت
 نسبی از سر بیان واحدیت در وی و آن وحدتش باطن ظاہر وجود است شامل
 مشیون کلی و اعتبارات اصلیت و کثرت نسبیت مثلاً اسما و صفات و این ظاہر
 علم را کہ درین مرتبہ دوم صورت واحدیت است کثرت حقیقی از سرایت و ^{تخلین}
 در وی و وحدت نسبی از اثر احدیت در وی کہ آن کثرت حقیقی را اعیان ممکنات
 و صفاتی گویند میخوانند و این وحدت نسبی را حضرت ارشام و عالم معانی میگویند و حکم
 امکان کہ لون در قرآن کنایت از دست و اشارت بدوست عروس بیچارہ این کلمات
 چون بز اخفش شنیدہ گفت کہ من هیچ نفہمدم کہ شما یا وہ بیجا و بد شوہر گفت کہ این حرف
 بیجا و عین عوایب فرمود کہ مفہوم این عبارات بلیغہ و معنی این فقرات اذوق بذهن من
 متفکّر نمی شود زیرا کہ لعلی کہ طبع را مناسبت تام نباشد استفہام و استفادہ ^{لا بدست}
 من ترضیح این سخاویم و غمی و مطاوی غلطی نوعی در چہنور مقدمہ مطہرہ میکنم کہ اصلاً ^{تخلین}
 در کہ طائران جناب والاراد در تفہم آن خدشہ باقی نماند این گفت و بشرح معانی آن
 و لگوئیم شروع کرد و سخن کہ عروس را در حلقہ خفا از او پذیرفت و داماد ^{تخلین}
 روز را کب گرید مولوی بعد از او ای نماز باز خواند و آن بظرف ^{تخلین}
 خانہ آمد زن نیز از ہلدوسے خواجگاہ خود بر آمدہ پیش شوہر آمد مولوی صاحب ^{تخلین}

تعلیم عروس بر پاناسته گفته که تشریف شریفه بیاید اقدام سعادت التزام جناب آقا
 بر سر و چشم من هیچ میرز منزج و حاجه مبارکه حضور ساطع المنور مقرون بصحت و سلامت است
 بنده نوازی فرمودید بایستد بنشیند ازین قبیل سخنهای بی محل بزبان آورده با هم بخورد
 طعام مشغول شدند سپس مولوی صاحب برای درس دادن متعلمان بیرون رفتند آنرا
 چون مادر و پدر و دیگر اقربا عرصه بر مولوی صاحب تنگ کردند سیکه از تلاطمه را پیش
 خانه از او پرسیدند که صاحب را اتفاق ^{کند} نااهل شده است گفت بلای زن و فرزند من
 موجودند فرمودند که در علوم عربی من استاذ شما هستم در تعلیم مقارنت و مقاربت با زن
 شما استادمین شوید و باری بفرمائید که هرگاه عقد نکاح ^{نزدیک شدن} شتابت شد و با عروس در خلوتخانه
 رفتید اول شروع بچه عمل نمودید و ابتدا در بکار چه قسم گردید این مسئله لاطل و مطلب
 دقیق را بشرح و بسط تام بیان کنید و این غوامض و سراپه را کما هو حقه اظهار سازید
 تا من کم و کاست بر صغیر خاطر خود مرسم و منقوش نمایم شاگرد لب را به تبسم و زوید
 آشنا کرده گفت که این را تصریح و تعلین چه میاید زن را اول بوسه با برود
 و مساس کرده جماع باید نمود و مولوی این را بگوشش دل شنیده و همه تن صرف سعادت
 گردیده گفت که اینقدر تقریر بر شما خود بوجیه احسن بفهم من آدمی عاقلان است با شکست
 همین تقریر را من اعاده میکنم یعنی نخست بروین عروس قبله باید داد و بوسه چپین
 عوارض او بپوشد اما درین مضمون اعتراضی بخاطر من میکند و اول مجتنبان ^{بپوشد}
 پس بعد تقریر دیگر بکنم طرفه کافی پرسید که آن اعتراض بفرمائید گفت که بی خبری
 عروس اگر کسی قبله بگیرد بجهل که عروس دینش شده طباچه بزند یا سطله حواله کند
 آنرا چه علاج شاد گرد گفت که قبله من این معمول نیست که زن در عرض بوسه سطله

بپوشد

بشوهر نشان بد بد ذوق تمام بوسه ربانی بکنید مولوی گفت که این اعتراض مرا خود چنان
 شانی و کافی داد بدو رفع شبهه من شد بعد مساس کرده شود لیکن معنی مساس علی
 سبیل التوضیح و طریق التلویح بیان بکنید تا دقیقه از دقائق آن مهمل نماند و من وقت
 زمین نشین من شود تمیز گفت که دست بر بر کار او رسانیده باید مالید و فشار باید
 مولوی گفت که از بجزکت نتیجه چه دست میدهد گفت که بطرفین لذت حاصل میگردد
 و باعث ^{بانی} بیان باه و شدت لغوی می شود مولوی گفت که خیر ازین تقریر شاهم سلامت
 سکوت حاصل گشت و قواید آن مضمیر خاطر مگر وید باز طریق جماع را بهنجیکه فیما بین
 شما و من خواهد شایع آید بی پرده و پوست کنده بگویند شاگرد بعضی رسانید که
 طریقش اینست که زن را بر بستر خوابانده بند شلوار او باز کند و زیر جامه را از باطن
 جدا کرده هر دو ساق او را گرفته بر کمر خود وارد و متصل با اندام نهائی او نشسته ^{از} حضور تنگ
 خود را در آن ادخال نماید مولوی گفت که این خرد و ظلم عظیمی است که بیچاره را با بند
 شکنجه عذاب نموده بزور و تعدی با وی مرتکب این فعل شنیع گرد و پس روز
 جزا خدا را چه جواب خواهد داد شاگرد گفت که قبله بنده این ظلم نیست و عین ^{بست} قوا
 و همه پیغمبران و بزرگان دین و غنی و ثمن و وضع و شریف این عمل کرده آمده
 و اصلاً باز پرس این در قیامت نخواهد شد مولوی گفت که سلیمان و فرعون که پرسش
 این امر بر روز محشر نخواهد گشت اما شخصی را که قیام التذکر و بعث القضب و رجالت
 قربت بزن نشود چاره اش چیست شاگرد گفت که اگر ^{استاد} آکس عینین مادر را در ^{استاد} است
 علاجش از اقلاطون و اقلیدس هم نمی تواند شد و اگر سبب ^{استاد} کار رفته در این باب
 و عروق برودت در طوبیته در آمده است یا مخلوق است البته ^{استاد} در این ^{استاد}

مولوی پرسید که مدوامی آن چیست شاگرد او وی چند نشان داد و آنرا از بازار طلبید
 در پانده و پاور گرفته و پارچه بزرگ کرده بخوردن وضو نمودن آن اشتغال ورزید چون
 فائده آن بطهور آمد مولوی بشاگرد گفت که آن طریق مباشرت که تو بیاوردی من داده
 علم آن خود من حاصل شد اما عالمی عمل بیج کار نمی آید عالا میباید که چون من
 اراده قربت بازن خود بکنم تو پس پرده نشینی و یک مقدمه را علیحده علیحد
 بمن یاد دهی تا برگرفته تو عمل بکنم مگر چه شبه مولوی او را خانه آورده بیرون پرده
 نشاند و خود اندرون رفته پرسیدن گرفت بروی من مضمون این شعر
 در پس آئینه طوطی صفتم دهمشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
 نقل روزی در بده کاپی جناب عالی متعالی نواب عماد الملک بهادر فرودس مکان
 در خانه باغ نشسته بودند و میرزا محمد حسن متخلص قاتل نو مسلم و راقم مذنب و چند
 کس در حضور پر نور حاضر بودیم که جناب عالی بمیرزا قاتل ارشاد فرمودند که میرزا خانوش
 چه نشسته آید حرفی بزنید عرض کردند که نقلی بیاد دارم که شیخ ابوسعید البخیری در حدیث
 نشسته بودند و مریدان و طالب علمان و مستبدان بسیار موجود که ناگهان گازی
 پوشیدنیهای مردم بر رخها بار کرده از پیش دروازه ^{معتقدان} مدرس گذر کرد آن رخها
 یک رخ از راه رفتن باژمانده رو بر دروازه کرده استاده شد گازی بر چند رخگوزان
 با نرد و سپها کرد و اصلا قدم بر زمین نداشت بلکه بار را از پشت خود پائین افکند و خاک
 میفلطید و نظر بجانب در مدرس نداشت و فریاد میکرد تا این خبر بشیخ مقصد الذکر رسید
 شیخ بر فاسته نزد آن رخ آمد و جمع کثیر فراهم شد و شیخ آهسته بگوش خرابین
 فرودمانده ای رفته و با نمانده و خم گشته ماست زمیان مردمان گم گشته

کتب
 در
 تاریخ

ناخن همه جمع آمده و ششم گشته به ریش از پس کون رسیده و دهم گشته به بجز و خوانند
 این رباعی خبر بر غاسق روان شد حاضران از نیرکت متعجب گردیده از شیخ شکفتند
 این معنی نمودند فرمود که این خرد زمانی از از منتهی ماضیه معلوم بود و درین درسه سکوت
 داشت چون حال در حالت تناسخ گذرا و اینجا افتاد مسکن مالوف خود بیاد
 آورده نگفت کرده بود چون او را از راز نهانش آگاهی دادم منفعل شده ^{الفی که او شنید}
 راهی گردید هرگاه میرزا قبتل این نقل را تمام کردند جناب عالی قسم شده فرمودند
 که معتقد اصلی خود را بر روی دادید میرزا هم سفر و کرده خندیدند و همه حاضرین هم
 ازین لطیفه مسرور شدند نقل خواجہ عزیز خان صاحب پسر بزرگ خواجہ
بابا خان صاحب مبرور گفتند که من در عهد سلطنت احمد شاه خدمت میر عیسی
دارالجلال شاه جهان آباد داشتم روزی سوار شده برای زیارت قدم شریف
رفتیم چندی بینیم که بر در محوطه قدم شریف گدای غولک و سنگ چاقی گنبد پیرو دست
گرفته میبنازند و نمیگذارند که احدی بنا بر زیارت اندرون اعطای برود همه مجاوران
و اهل قویت در گاه کردند سجده گاه از بیم او بیطرف استاده اند چون مرا
دیدند پیش آمده استغاثه نمودند که این دنگ امر و زهر چه از قسم نذر و نیاز و شیخی
و چنگالی که زوار آورده اند بر همه اش متصرف شده است و نمیگذارند که حق با ما برسد من
از ان گذار پرسیدم که این حرکت و بدعت است که تو میکنی بانگ بر من زده گفت که برو
تو چکاره که جانبداری اینها میکنی من شریک کلیم امر و زهر چه آمده است بلا شرکت غیر من
میگیرم مجاوران گفتند که اراضی قسمت نیستیم که نصف از ان بماند و نصف خود شنید
من گفتم که چرا باین بخش ارضی نمی شوی چنان با بر داشته بجانب من آمد بجز و نیرکت گفتند
چون بدین

بلا زمان فرمودم که بگیرید این مادر تجلی پیرا مروان ضرب و شلاقش شروع
 نمود بر زمین افتاده چشمها را بند کرده و عین حرکت گریه گفتم بس
 وَالْقُرْآنِ الْحَکِیْمِ رَبِّهِ جَوَابِ عَزْمِیْ گفتم اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِیْنًا
 همه کس ازین لطیفه بقاء قاه خندیدند و نذر و نیاز را بجاوران گفتم که بگیرید حتی شام
 حالاً راقم الاحرف میگوید که اگر چه خواجه سابق الذکر از راه بی علمی ندانست که معنی
 این آیه کریمه چیست و در چه موقع نازل شده اما در مقابله آن آیه که فی البدیهه
 البتة عام پسند شد و حاضران مسرور گشتند نقل در بنارس افغان و عزیز
 بود قائم خان نام که اتفاقاً در پریزگاری مخمر طبیعتش بود روزی نوازش علی شام
 زاوه مرزا شیخ محمد علی حزین که بافغان مذکور رابطه داشت گفت که خالص صاحب گاه
 شام با کتولی با هم مباشرت کرده اند گفت استغفر الله گاهی اتفاق این گونه
 نشده است و سوامی به صاحب یعنی حلیه خود با هیچ فاحشه ترکیب این فعل نگذاشته
 و نخواهم شد باز نوازش علی در بنیاب اصرار نموده گفتم که من امروز کوسه را
 برای شما از بیت اللطف می طلبم او را بشب باش نگهدارید افغان مزبور بر
 سر و سرتنگ آمده گفتم که من مردمانی را که چنین افعال ناشایسته می کنند
 بی غیرت میدانم طرف ثانی گفتم که بی غیرت درین عمل چیست گفتم که زیاده
 ازین بی غیرت چه خواهد بود که من ستر خود را با ستر به صاحب آمیخته با
 ستر یک فاحشه یا میزوم و پار جهان ستر خود را با ستر به صاحب آمیخته
 همینکه این کلمات عجیب و غریب از زبانش برآمد در مندان آه در خندیدند که
 قریب بود که سقف خانه بر سر خود و او اصلاً لب کهنه اش ثانی کرد و جهان

حرف اولین را مکرراً عاده می نمود و این سخن موجب کثرت ضحک مردمان می شد۔
منقول است که ترکی از تراک در حالت قلاشی و تندیستی در مسجد یک بر سر راه
 واقع بود بمبوری نه طوعاً ساکنت در زید و بنام خوانی و سجد کرد و این شب با روز و روزا
 به شب می آورد و اهل محل آتش و نانی که باو میرسانیدند خمیده و صرف اوقات می کرد
 تا آنکه سپیده و می فرض حق گذارده بخواندن تسبیح مشغول بود که ناگاه ترسک چند
 با ساز و یراق بر اسپها سواره از پائین مسجد گذشتند چون نگاه اینها بر ترک مسجد افتاد
 به صورت خودش دیده گفتند که چرا در مسجد نشسته بعبادت اشتغال داری اینک ما بر
 قرآنی می رویم اگر اسپ و سلاحی داری همپای ما یا تا در اینجا ترا هم شریک سازیم همینکه ترک
 مصدر الذکر ای حرف گوش کرد آه ز مهر ریس از جگر بر آورد و ده گفت که ای برادران
 اگر من بدبخت اسپ و یراقی میداشتم این که ما چرا میخردم۔ مولوی عبدالقادر خان
 جالسی **ناقل** اندک مد کتابی دیده ام که نظرینی از طرف اعراب گفت که من گاهی در **خورد**
 بطن نظرافت الزام کسی نخورد و ام مگر از دختره چند که بر لب دریای برای آب کشی
 آمده بودند و من بر ناقه که سوار بودم او را برای آبخوانیدن بر کنار همان دریای
 کردم که یک ناگاه در شنای آنخوردن ناقه ام با وی سر داد دختران مذکوره بقاء **ناله**
 خندیدن سر کردند و مرا خجالتی عاید حال شد آخر فی البدیهه گفتم که این خبر کت از اثر سوار
 شدن من است یعنی بر هر کس که با من می افتد او را به اختیارانه مهره بطاس می اندازد و خبر دیکه
 این حرف از زبان من برآمد مشارالیهن زبانه تر از اول **ناله** زن گشته به
 متحد الکلام گفتند که وای بر حال ما ورت که نه ماهه باره ترا برداشته است
 همینکه ای حرف آشنای لب شان گردید منداشتم که چکنم و چه جواب شان گویم آخر دم **ناله** غمناک

ناکه را گردانیده راه خانه گرفتیم - **نقل** میربخش الله نام سیدی در بنارس ملازم
 نواب سعادت علیخان بیاد بود و گاه گاهی نواب مدوح با وی مزاحی میکرد و سیدی
 مذکور در عمل اندری بجزی که کنایه از تطویل و تصغیر عضو متاسل است فی الجمله و خلایق
 جناب عالی بومین بیگ که از جمله املرقا بود ابروی زد که با میربخش الله در شیخندی بکرت
 مومنین بیگ برداشت که پیر و مرشد میربخش الله صاحب عجب شخص جامع الکمال ^{مستخرج است}
 علی الخصوص در عمل اندری بجزی مثل ندارد چنانچه کمال این شغل با این مرتبه رسانیده اند
 که روزی خبر عبور لشکر جنو بیان از دریای حین شنیده بر لب دریای مذکور آمده
 نشستند و شروع بعمل فرمودند و ابو العباس ایشان طر لانی شدن و پهن
 گردیدن گرفت حتی که تا آنسره دریا رسید و لشکریان آنرا پل تصور نموده بران راه رفتن
 شروع کردند و آیدالی و جمال و عروه با و فراس بران میگذاشتند و سوار و پیاده
 عبور می نمودند و جناب میر صاحب ^{شهر استرا} هیچ پروا نمی نمود و درین اثنا لرتی که آنرا بزبان هند ^{شده}
 می نامند قلبانی کشیده آتش علم بر پل مذکور انداخت بجز و افتادن آتش سوزش پل
 ایشان رسید و بی اختیارانه فرود گشتند ^{ذکر} آرزویشای ایشان چنانکه بودها نقد شد و بیچاره
 لشکریان که آنزمان بر پل فرود بودند غریب بجز ذلت گشتند و بر طبق مثل مندی که
 ترجمه اش بنارس است اینست که در کیر با آمیخته شدند بجز و استماع این لطیفه جناب عالی و همه
 حاضران مجلس قهقهه خندیدند و میر مذکور خجل شده بومین بیگ و شتابهای پل
 دادن گرفتند - **نقل** در بده که بنام میرزا مهدی نام جویری بجان نام بر فرود آمد
 و شدی داشت و نسخه های کیمیا ساخت و هیچ نسخه بجالی انبیر رسید که در اثنا
 آمد و رفت او شاه علی عظیم نام در دیشی که در شهر بکیریا گری شهرت داشت نیز با او ^{ملاقات}

نند طرح بیرونیت بدیوانخانه ما انداخت و بنگ راسخ لغزه رازر و ساخت آن پارچه
 رنگین لغزه پیش من بود که میرزا مهدی سابق الذکر آمد آن پارچه را بوسی نشان
 داده گفت که شاه علی عظیم این را رنگین کرده است میرزا مزبور آنرا دیده بر زمین
 سائیدن گرفت بجز سائیدن رنگی که بالای آن قرار گرفته بود زایل شد متسخن آن پیش
 آورده آن پارچه را با نمود و گفت که عجب رنگی بود که بسائیدن منطک شد بجز و اسجرت
 شاه مدوح تند شده برخاست و بر وی میرزا مهدی را بدو انگشت گرفته گمانی داد
 و زبان بگوش عرضی او کشا و ده که مادر توبه تو چکاره بودی که چیز ساخته مرا خراب کردی
 بر چند ماهه کس مانع شدیم که شاه صاحب غیر است از شما این چه حرکت است که با مرد
 آدمی میکند اصلاً سبیل او را نیک داشت آنرا بزور نامرمانی دادیم بعد میرزا مهدی
 شده و منفعل گردیده برخاست و ترک ملاقات ما گفت و قریب پنج شش سال
 صورت خود را با نمود و در بیفر صده شاه علی عظیم آنجا می شد روزی میرزا مهدی
 گفت که من اعمال لا حاصل مهوسه را ترک کرده علم طب یاد گرفته ام و در آن کمال
 بهرسانیده ام مویز که ازان باز اکثر اوقات خانه نامی آمد روزی بر سبیل تذکره
 بومی گفت که طبیب دیگر چند روز است که پیش من آمده بود از معنی این شعر که
 کسی گفته است پرسیدم **سبک بیمار شدم در الم چشم و خطش**
نبض من گاه غزالی جود که دودی - گفت که معنی این شعر اینست که
 در وقت نزع نبض غزالی یاد دوسه میشود یعنی برنت را آه
 و چیدن دغان و بر آس تلازم غزالی و دودی چشم و خط آورد
 شما هم بگوئید که آن طبیب گفته بود **مفسد و ن بعدی است**

یا معنی بگیرد و میرزا در مشهور قسم کرده گفت که آن طبیب هیچ مناسبتی با طب نداشت غزالی
 و دودی هر دو رنگت قاروره است نقل کرد میرزا علی شورش تخلص که کاکوی من که یکی
 از رساله داران و اهل پرگناات سرکار الماس خواجه سراج بود نخست الناس و اهل العباد
 بود من روزی پیش او رفتم گفتم که افسوس که دیروز شما اینجا نبودید جای شما پیدا بود گفتم
 آخر بفرا بید گفتم که گدا غازی چند آمده بودند و تا شامی هنرهای شان میکردم عجیب
 عجیب شعبه های تازه و صفت های نو تو که ندید است و نه شنیدی نمودند و همه سواران
 رساله را هم طلب داشته شریک تماشا کرده بودم و شمارا بر چند ملازما تمخص و تملکش
 کردند هیچ جانیاقتند من تا سف خورده گفتم که با کسی این را بفرا بید که بشا اثر الیهیم چه انجام
 دادید گفت که انعام گرانی دادم باز پرسیدیم که آخر چه انعام دادید که یکمشت شش تنگه داد
 بگردشیدن این حرف میخواستیم که بلا شامی قبضه بنیم آخر خنده را ضبط نموده و بهانه پیش
 کرده بیرون رفتم و گفتم این الفاظ را بر زبان آورده که یکمشت شش تنگه دادم چند
 خریدیم که در شکم من ورد افتاد نقل کردند جناب میرزا قاتل غریق بجز غفران رب
 جلیل که میر عزیز خان نام شخص شلایمی که رساله دار سرکار نواب وزیر بود چون نصی
 گشت و کار خدمت مذکوره را بسر انجام رسانیدن نتوانست برادرزاده اش با اهل
 کاران سرکار آمیزشی نموده و رشوتی داده رساله داری بنام خود گرفت و بعد از آنکه
 میر عزیز خان چاق شد و بخشش نابل گردید هر چند برای گرفتن رساله داری سر بهنگ
 زد کاری از پیش زلفت و تیغش نبرد آخر با صبر کرده خانه نشین شد بقادر الله خان
 نام اخفائی که یکی از سواران رساله مذکوره بود و بار رساله دار نیز رابطه یارانه داشت
 هر روز بدگوشی میر عزیز خان میکرد و تمسخرهای نمودن با پنهانی آورد و اسم زیا روی
 پنهانی

می نهادن تا آن حال این خبر میر عزیز خان رسید سید میرزور چون مادر خود پدید و بخاطر پشت
 که اگر گاهی بقایار الله خان و دو چارم گرد و خود متگاری او بوانمی بجا آرم که بیک نگاه افتخار
 سابق الذکر باطن ارق بسیار بواسطه زترین مستام سواره از پیش در خانه میر عزیز خان
 بگذشت سید مزبور ابتدا ساکن از فرط خشم و جوش غضب بر خاسته گفت که کجا
 میرومی ای کیر خورده خواهر زن ^{بیتانی} جلب پیبری شول زن پدر کلاشت را بخر بکنیم و در
 بابایت بپریم و ازین قبیل هر قدر ز بانس طاقت داشت نمیش عرضی داده گفت که من
 می شنوم که بجنور آن کوک کون ناسته سپایت من میکنی و در شنید با منمائی از بسکه
 سید مذکور شده خیلی سلحشور و بهادر نامی بود ^{بگویی} تلنگش در رفت و از فرط هیبت عرشه
 بر اندامش افتاد و تن بجز در داده برداشت که خدا آورسول خدا روی مراد و عالم
 سیاه کند اگر در حق ملازمان سامی گاهی از زبانم حرف ناشایسته برآمده باشد ^{شروع بگفتن کرد} حنا
 قبله و کعبه و پیشوای من اند هر کس که چیزی از طرف من بجنور اقدس گفته است از
 کونش خورده است و بر نمیخس سوگند های فلاح و شهاد خوردن گرفت از بس اقدار
 و انکار او طرف ثانی خیلی انفعال کشید و گفت که اگر این حرف با دروغ بود و مقربان
 همتی بر تو بسته بودند من بد کردم که ترا تا سزاگفته مرا معاف بکن چون خاطر افتخار ^{بگفته} بگو
 جمع شد که خشم سید فرو نشست گفت که پروا نمی یک سلفه بشود که از ویری قلیان
 نکشیده ام میر عزیز خان بلازمی فرمودند که قلیانی درست کرده بده بعد عرض شده
 رفتنش حضار مجلس از خنده خشن کردند که چگونه خجالت خود را با اظهار بی تکلفیها
 از سر و آورده است - **قتل است** که شخصی بر در ز ندانی گفت کرد و بد که مرد
 در پیش سید می ^{مانند} ندانی ^{زنجیر} در خانه زندان عقید بسیار نشسته است متعجب شده

پیش رفت و با سیرند کور سلام علیکم گفته پرسید که از ظاهر حال شما خود هیچ مفهوم نمی شود
 که از شما معصیتی و خطائی بوقوع آمده باشد که موجب تاسیر شما شد باری بزبان مبارک
 خود بفرمایید که چه علت گرفتار شده اید طرف ثانی بزبان فصیح و بلیغ برداشت که
 اصلا از من جرمی بظهور نیامده است و مرا نه گناه در شکنجه مذاب انداخته اند قریب
 که برین امت گمراه نزول قهری شود که با اشخاص جلیل القدر منیع پاینده اوها
 میکنند یعنی منکه پیغمبر بر حتم وین مراقبول ندارند و در صد و اندامی من شده اند
 آن شخص این کلمات از وی گوش کرد دانست که مرد سواد است از آنجا پیشتر را شنید
 نظرش بر شخص دیگر افتاد و در و باهت ظاهری و شان و شوکت از شخص اولین
 بر ارباب بهتر یافت و او را پیشتر بکلیدان و وابسته بزنجیرهای گران مشاهده نمود از
 استعجاب رد بروی او رفته سلام کرد و گفت که طرفه حکایتی است که ساعتی پیش
 ازین شخص معترف شده را در زندان گرفتار دیده احوال گیر می او کرده بودم
 او لها خود حرف معقول میگفت اما آخر با معلوم شد که مجنون است که دعوی پیغمبر
 میکند لهذا او را اسیر زندان کرده اند همینکه این سخن از زبانش برآمد مجبور دوم
 گفت که او کاذب محض است و پروردوغ میگوید مرا سوگند بخدای خود که من او را
 در چه رسالت عنایت نکرده ام - نقل است که میرزا رفیع متخلص سواد که ملک الشعراء
 هجد بود او را یکی از امرای اسپ زمین کرده فرستاده بجهت تمام بحضور خود طلبید
 چاروا دار آمده گفت که زود سوار شوید که شمارا همین وقت پا کرده اند در آنوقت
 میرزا رفیع استجا کرده کلنج بدست داشت و هر طرف میگردید از بسکه سوار نشد
 در سوار شدنش بکار برد از حیواسی با دست و پاچه شده در همان حالت کلنج بدست
 سوار شد

سپهسالار شده روانه گشت اتفاقاً در راه سوار دیگر بر اسب خودنی سواره می آمد چون
 قریب با اسب میرزا سوار اسبید مشبه زره لکد زون و بدندان گریختن شروع کرد
 اسب میرزا رفیع هم حقیقتاً انداخت و در طرف جنگیدن اسبان دستار از سر میرزا و میرزا
 جدا شد اما سرغتی بجار برود بدست راست دستار را گرفته در بغل گذاشت و همین
 بهیئت کذائی بخصی آن امیر آمد امیر و صاحبانش از خنده غش کردند و از اسب
 فرود آورده از صورت حال استفسار نمودند گفت که من استنجا نموده کلوخ میگیرم
 که سائیس سرکار مرصه بر من تنگ کرد و فرصت کلوخ انداختن ندا و همچنان سوار
 شدم در راه آفت دیگر دو چارم شد یعنی اسب شخصی اسب من لکد زون گرفت
 و اسب من هم چراغ باشد خدا مرا محفوظ داشت یعنی لکد هم با عصایم نخورد و از
 اسب هم جدا شدم دستار در همان حالت از سرم افتاد از اجا بکستی نموده
 در بغل گذاشتم و حاضر شدم این کلمات می گفت و یک دست در میان آزار
 داشت دستار در بغل و سر برهنه استاده بود از معاینه این حال و استماع
 این کلمات حاضران از خنده بهیوش می شدند آخر سیکه از یارانش پیش آمده
 دستار بر سرش گذاشت و دستش از زیر جامه بیرون کشید کلوخ را
 بنیذاخت و آزار بند را بسته در مجلس بنشاند **فصل** در جناب
 خدا بیا مرز میرزا محمد حسن قنیل که در بلده لکهنو در میان جماعه از سپاهگان
 میواسته اهل تشن ابدال خان نام میواسته بود او را شخصی از مقتدران
 اهل مذہب تشیع خواست که کشیده کند براسه او طعام لذیذی بخت و خیر
 درست کرده خورایند و گفت که ای ابدال خان منم کی تو داری بدلم می است باید که دست

ازین مذهب پرده شده بدین مابین تا عاقبت تو بنمیر گرد و بعد از مردن هشت
 در آنی و بسیار ازین قبیل بلغ سبز نموده او را از جا برد و میواتی تذکر از سبکه
 جا بل سجت بود راضی بقتولش اکیدن شد طرف ثانی خوشحال گشته این امر را باعث مشو
 شستی دانسته تقسیم صحابه نموده گفت که اینها دشمن اهل بیت اند آن چهاره هر
 از قسم تبر از زبانش می شنیدند خود هم میگفت بعد آن شیعه شیرینی بسیار از بازار
 طلیده بوی داد وجه کس تقسیم کرد و بعد از چند ساعت که جماعه دار او آمد شخصی پیش او
 گفت که ابدال خان را غلان شیعه فریب داده بدین خود در آورده جماعه دار مزبور
 بر سر داس رنگ آمده ابدال خان را زجر کردن گرفت که بی نامعقول توجه که خود دی که
 از ملت خود برگشتی و پیغمبران را دشمنانها داد می از سبکه شیعه مصدر الذکر او را آموخته
 کرده بود ابدال خان گفت که چرا بر من تندیشوی من اعدای اهل بیت را لعنته بد گفته ام
 باز جماعه دار خشکین تر شده گفت که ای هرزه چانه تو کافر گردیدی و ایرانی شدی همینکه
 ابدال خان نام ایرانی شنید ابتدای کن گفت که ایرانی شد کیر من همچون ماد قحبه مرا
 پلا و دشمنی خواندیده گفته بود که اینها دشمن اهل بیت و دوازده امام اند اینها را دشمنانها
 من نمیدانستم که این زنجلب مرا ایرانی کرده است من کون ایرانی با پاره میکنم
 بعد میرزا قیقل گفتند که من این حرف با آن شیعه رسانیده گفتم که شما خوشوقت بودید من
 ابدال خان را شیعه کردم حالا بشنوید که در حق شما چا میگوید و خندیدن شروع کردم
 شیعه مذکور آنقدر انفعال کشید که از خنجر تخریر و تقریر بیرونیست

این نقل از محضر غایت ظریفیست که شخص ذمی مقدوری یک دختر خود سال و یک غلام
 کوچکی داشت و هر دو با هم بازی میکردند تا آنکه بسن شعور رسیدند غلام بر دختر

نقشتمی پسر سائید اما عشق را بنان میداشت چون تاب غبطه بناور و روزی بر سائید
 شخصی با قادی بی خود پیام داد که مرا با دختر خود و کتوزا سازید بجز و کشیدن این
 آقا غلام بچه را شلاق و کتک محقول نموده از خانه بدر کرد و اما غلام ازین امر دست
 برنیداشت و بوسیده بر کس اعاده همان مطلب میکرد و آخر پدر دختر ترا آمد و با
 غلام رازیر خوب گرفت و دختر را با یکی از برادرزادگان خودش منکوح ساخت
 غلام از خانه آقا بجایه شوهر دختر رفته به آنجا بود و باش مقرر کرد و هر وقت چه در خلا
 و چه در ملا دست بسته پیش عروس و داماد استاده میماند آخر هر دو کس از
 حاضر باشی و نقل عشرت شدن او تنگ آمده حکم کردند که روزانه گوسفندان و گاو
 و جاموشان مارا در صحرا برای چرانیدن می برده باش و شبها بیرون خانه میخواب
 غلام مجبور شده بیدلانه در بیچاره مصروف گردید اما از جدائی معشوقه خیلی معزوم بسمی بود
 در ظرف اینحال روزی در صحرا چرانی غلام و غیره اشتغال داشت که در دیش
 صاحبکالی با وی دوچار شده گفت که من گرسنه و تشنه ام اگر با حضری دارمی
 بیار غلام زود زود شیر بزها و غیره و در شعیده زنائی که با خود داشت بجنور
 در دیش برد در دیش سپر خورده و در حق غلام دعا خیر کرده گفت که من عملی
 بیا و تو میدهم که بسیار ترا بکار می آید و گفت که عمل بستم و کشاوم بتومی بخشم یعنی
 هر کس را که خواهی گفت بستم مقید خواهد شد و هر گاه خواهی گفت کشاوم از بندها
 رها خواهد گشت این بگفت و راهی شد غلام بر سبیل امتحان عمل و او را بکار کرده
 گفت که بستم فی الحال همه جانوران مقید گردیدند و اصلا مجال نداشتند که از جا
 خود حرکت کنند بعد از آن گفت که کشاوم همها نوقت چار پایها متفرق گشته

بچریدن آمدند غلام از حصول این عمل عجیب خجالی مسرور شده خانه آمد و شب با نگاه
 بطریق خفا اندرون محل رفته چه می بیند که زن دشوهر در آمیز و مباشرت مشغول اند
 غلام گفت که بستم همینکه اینخون از زبانش برآمد هر دو کس چون سگان می بند بام
 چسپیدند و نمی توانستند از هم جدا شد غلام بچه این عمل کرده بجای خودش رفته
 خوابید و آن بیچاره با آخر محبوبه شده مردان محل را آواز دادند که برای خدا بداد ما بر
 و ما را از شکنجه عذاب دار باندید همه کس حاضر آمدند و هر چند تدابیر و مداوا بکار بردند جدا
 شدن نروداده از هم دیگر اصلا صورت نه بست و از حبس بول در ایدان هر دو کس
 وجع شدیدی افتاده بتیابها میگردوند و مراغه با میزند آخر همه کس لا علاج شده
 گفتند که مرشد و اماور کسی زود بیار و تا بدغای او این بیچاره از ^{شانه} بحالت ^{صحت} خلاص
 یا بند سلام بچه گفت که من تمجیل تمام رفته می آرم و در آن بر در مرشد رسیده
 دید که دروازه از اندرون زنجیر است از ^{نشان} زور و زنجار هیچ در چون نگاه کرد دید که
 مرشد مزبور با ماده شتری مجامعت میکند غلام بچه گفت که بستم مرشد نیز
 نمی بند شد بعد غلام بچه فریاد برآورد که زود در را بکشاید و بفریاد مرید خود رسید
 که حال او سقیم است مرشد مسکین هر چند خواست که از ماده شتر جدا شده و در
 بکشاید و صورت حال مرید را برسد هرگز علیحده شدن نتوانست آخر از بسکه غلام بچه
 عوفا کرد و خدنگاری پیدا شده در بازار کرد و غلام بچه ابتدا با کن بهار ماده شتر را بست
 گرفته روانه شد درین اثنا صبح هم بدید غلام بچه از راه بازار ماده شتر را می برد و در
 پیرا که را آویزان بماده شتر دیده خند بامیکر و ندو پیرامون اینها جمع کثیر می شدند
 بود تا آنکه بدرخانه اماور رسیده غلام بچه اندرون رفته گفت که مرشد را آورده ام چون ^ن

کس را در این میان
 ندیدم